

UNIVERSAL
LIBRARY

OU_228634

UNIVERSAL
LIBRARY

محمد بن عبد الوہاب کہ کتاب جواب بہ تنبیہ و تردید مرقعہ نازن

۱۲

—

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

وأكمل المطالع إلى تمام سير الذين طبع

~~179150~~

Checked 1968

بسم اللہ الرحمن الرحیم

[illegible]

[illegible]

و بهر جهت

با مقدار تفاوتی با مرضی خود ترنقید و نه بدان ماند که در خردی سخن خراب بنیق و حقایق بنیق سخن بر بیان بسیار دارد
 چون بجزیره این گفتار در سه فوکه گام از کونا تا از فقرانی پیدا از روگاه محرق قاطع بر همان و بهر جهت
 از پاش مای بدین نشان کن بزرگ سالی توانی بزم اگر آدم آغاز و گاه محرق قاطع بر بیان آدم
 تا بهر نزد مانند کتاب مهر عکاسه نوادی شیر گشت چه تواند فقط در افع بدیان شاده پنهان نگردد که از
 تاب آفتاب خیزی نورانی و فرغ بارمی شود بجزیره انو جود فی الخارج یا بجزیره عینه باشد و نیز دیده کشانیده که
 ناجیه یعنی معدوم است و زده مانند موجود چه نه بین ریزه را گویند که وجودی داشته باشد پس موجود
 راضی است معدوم فراموش از کجا و نیز دل بر ریایش راند که شیر گشت و تاب پذیرفتن نیست و نش است
 از نسبت توانی پس خلیل عجز موجود فی الخارج بودن را چه کار و همچنین دیده بزاری تا بنده شدن بهر غایت بلکه
 هر یک محرک سپاس گزاردن است به باعث زبان بکام کشیده نیز در دنیا که لفظ آدم اگر حضرت ابوالمشرع علیه السلام
 که مفهوم حقیقی است مراد باشد تا نام که قصه حضرت آدم در توحید چه گنجایش و اگر حواست از ان انسان و مردم
 است بر گشت از عبارات قرآنی و کتب عربیه مصرع و ذکر مصرع و تواتر صاحب حق بیادست مصرع
 نبی بهم از علم یا به کمال و حق آدم و مرغ و مور و کس ندانسته که از این راجی آدم گویند که آدم مگر عذر گفته
 شود که عبارت موز و نش لفظی بر نمی تافت حذف مضاف را کما یست و اگر نفس خود را آدم از بشر
 خواندند آخرت محقق قاطع بر بیان که سپاس آلا و فرگاه یزدی بهال که بالتد از زبان از خلق
 لغات اینفهم ما بهاج فعل از معانی و فیه دیکه مخلوقات ذمی حیات اعتبار بخشد و افع بر بیان او را
 چه نه آلا و با لفظ فو گاه گزینشی است که چه مایه ساریت است پس این یافتنی که لفظ الله و او بهاج
 بر د و از فی است پس پسند الله اگر معاذ الله خلیب باری است مراد کس پسند و اگر آدم است با وجود
 غیر نکرد و نش درین فقره نه بواسطه تفسیر بتکریر لفظ یا لفظ بخشد چه همان لفظ یزید و جابر و بهر جهت
 فعل باشد فعل ضرورتا مبتدای یعنی جدا شدن است پس درین کار همه مخلوقات بشتر که اندیشه شک
 متناهیست از انسان و انسان متمایز است از سنگ پس این اعتبار چه حکم است که ترجیح الی یزید و جابر و بهر جهت
 تا نه شد الباقی مخلوقات ذمی حیات بر زده و یکبار فی الا زمانه و بعد از مراد است درین ضمنی ذمی حیات
 ذمی حیات متماثل که هر یک از مایه است اگر چه او عوالم و اهل امتیاز بیکدیگر و در خواسته نفسانی است و قرآنی حیات
 عرض قائل که از سبانی آدم علی غیر من خلقا که درین آیه مخلوق را بصفت ذمی حیات مقید و موصوف نفی و محرق
 بر با و باقی از حیوانان برسان گشته بداند که در افع بدیان چه پیشوایان یا بهر جهت است و در
 فقر تشویشی و هر گاه آمد که اگر لفظ آدم نبی آدم مطلق مراد است که هر چه و تر ما و نبود و خزان تا پیش از این ریه نشان

با خداوند بر موی مدینه با هم با هم سر بر سر پایش نهاده اند و هر که از این کتاب
 بخشدنی استند با دمی از هم که صاحب محرف را در میانها رتعدیه و ناز میهنی وجد اکر می حاصل
 محرق قاطع صوفی الی علی طوف الیه مقدر قول و رحمة الله علی العالم عطف اسمیه فعلیه با تمبر معبود
 معطوف علیها آگاه از قوانین خویر الکیا و چون خرافات آن بزرگوار افزون از شمارست و همه سیر و
 بیگانه گشتن بخیر این گفتار و فقره از پایان و گاه نیز می آرم محرق قاطع خواستم کن اوقی نگاشته
 خاتمه کتاب بعد التو العیبر بستم مگر این اوراق که با گاهی اندفاع اعتراضها و صحاح لغات برهان قاطع
 سدر به مدالی العجیب اندک و یا بمنزله معارف پیش گویند و دفع بندی و قول و مار و ن استناد قوله
 این اوراق ثانی مستثنی و قول این اوراق اول مستثنی منه قوله که با گاهی تا قوله پیش گویند جمله صفت
 پس عینی چنین بود که این اوراق را خاتمه از مگر این اوراق خاتمه نسام چه حکم ششنی خلاف حکم ششنی نه
 می باشد چنانکه گویند قوم آمد مگر زید یعنی زید نیاید قوله صحیح صفت مقدم بر می قوله لغات پس
 علامت آن اگر بر لفظ اعتراضها کرده شود لغات صحیح نیز تحت اندفاع داخل خواهد شد و اگر قوله
 اندفاع عطف کرده شود هر گاه معطوف علیه از میان آورده گردد بقیه کلام چنین خواهد بود که با گاهی صحاح
 لغات غرض بر ترکیب معنی بطل محرق قاطع بهان بدان اوراق را پس محرق قاطع
 بر حان کرده و یا پنجمین کتاب پنداشته اول از دو دیباچه آن که کلام دوم دافع بذیات است
 تعلیل اسمیه معلوم می شود که خاتمه حدائق العیبر بستم این اوراق با معترف و پیش گویند انچه بر حان
 آید شیه ثانیاً اول از دو دیباچه در دادن چنینی و در غرض همه طبع را در بزرگ نزد و ملو از اخلاص است
 سکا کما تضیع اوقات احوال بر من از عبات محرق که به پندار خود در دفع اعتراضها و نامان غیره کرده و گفته
 است که این قاطع از پنجمین با فایده و با موده و بیم فارسی یا ریچیه است که پس غرض از این کلام
 کنند فقط قاطع برهان قید شکست آن بدین موده و یا این مغلطه نه این چهاره را فاده و دیگران را
 نیز روداده و مرع فردای به اندام بزرگ چین و کفن معینه معنی حضرت خیا خیر یا در آن نیز جزو
 از اجزای کفر است و با فاده معنی انحصار آره آچین هم جامه است که پس شمسین در میان نام از است
 و در چنین و آن چیز نیست که در معرفت آنرا و یا مال گویند اقوال یعنی صاحب محرق قاطع برهان این
 تصریح معترض معلوم میشود که بچنین نشا بوضوح می رومال است که زندگان پس از شستن دست در روم از
 پا بپوشند و این حصر اطلاق سابق را باطل میکند چه اول کلام مقررین تعمیم بچنین مردان نم زندگان
 و نه در مکان و نه در زمان و نه در شخص و نه در احوال و نه در احوال و نه در احوال و نه در احوال

قاصع برهان کلامی مذکور نیست که دال بر برتری این نام بر نام ساسانیان باشد حالیکه
حرف شناسان بانرا معنی و تخصیص بیاموختند و در این فیه که امه نایب تخریه عبارات را مفید
تخصیص صر نشان داد که این چنین هرزه می آمد و نام که لفظ رومال از رایش برد و پنداشت که دوام
الناس قبل ایا این جامه گمان بر نند که زند بدان از دست و روم پاک کند و حال آنکه رومال هم عام است
یعنی جامه که بدان خم پاک کند خواه از دست و روی زنده و خواه از دست و روی مرده و معنی تا وقتی
که لفظی مفید صر با تقدیم لفظی بروشی که در علم معنی مذکور است آورده نشود افاده صریح معنی دارد و اما
صاحب محرق صریحاً نیز دیگر نداشته باشد هرگاه صر و تخصیص پیدایمانی برسد اما ذاتی بجای آن
ماند محرق قطع بزبان دیگر می طرزیم که از هنگام فردوسی تا الیوم بعد ما سخنران اهل زبان پیش
پسین ایران باشند و استعاره فردوسی و لفظی و جامی و سعدی که هر یک سلطان اساطین کشور خوارزم
نمازان اگر مرزا اسد الدین الفارابی دوی را و تخصیص تسبیح پاره ناشف غم بدین مرده مغول با چنین افتاء
منطوق شده از نشان فردوسی چه کاست واقع بذرات بانا صاحب محرق منحل مثل شهرت که اگر چه
تا حال سوال شانه میزد ام انما جوابی هم نداد که مطلبی با قطع بر با و نیست بدانسان که هر کدک لب از شیر
باشد نمی فهمد بدین توضیح که از کلام فردوسی از اینکه لفظ یحیی را داخل موت احتمالی در او و حقیق
نیست بلکه اطلاق لفظ مطلق است در یکی نزد و خاص نقل خودش کوتاه و در ایشان این است اهل را بناد
پند از خود مشرب و تخصیصی گمان برده با راستی درش ندوند آنست که احتمال لفظ مشترک مطلق در محله
نامی و نام نیست احتمال از او موقع دیگر که موضوع که ثانی آن لفظ بوده باشد باین این گفته که از
قد بر فردوسی چه کاست چینی دارد هرگز قطع بفردوسی نیست زیرا که دوی معترف تخصیص متعین صر
نیست که از غلط کاران بر شمرده آید راست گفته اند و کم بن عاصب قول صحیحی و آفته من نیم استقیم این
هرزه بر سر و دیکه بدو کشید و دیگر گفتارهای خجای از طلب آنچه از اطفال لیسان شنیده بیادش بود و نیمه
گفتار خودش فرمود چنانکه ایست بقرا علی بن جعفر اکل جعفر کلمی جعفر کلمی کلمی بیج نیز از زیارت این طوار
بهره شدی تا پرسیدی که این عسله جعفری که در از کشیدش تا پایان حیات خواب توان داشتی چه بسته
شد چنانکه میفرمودند نیست جعفر اعم بن جعفر و قلت جعفر ابی جعفر و علی بن القیاس صحکات و دیگر و اگر با
که از وندی که بتی از معنی آمدی بر میگزارم که این نامه سراسر بدین فردزه موصوف است و سوان از بن
این جامع الزامات هر چه بر حاشیه کتابی یاد و حیفا دعای نگاشته یافت بخواس فردزه نیم نام خود

و در فرار کنید صاحب قاطع بر همان لفظ قرار را معنی استثنی را گرفته و دیگران معنی کسا و ذی را
 این ماده مرد صحایف او غیره را قاعه عین ال مقوله از بزرگان و نیز آیات فراوانی در ترک و کثرت نیامده
 که اندازه اش بوری یا انرون از ان می توان سخن و با تشریش انلیونه آیه شریک ما درین فتنه نیکو که این نامه
 بر فیه اعتراض است یا با موطن او عیبه و آثار است عرق قاطع بران اکنون نیگارم که این سخن
 جامه گنده و یا یک پس آن هم نوعی چادر و بدار بافته و گنده می باشد بر سر و زوش می کشند بهند و در کرد
 نم بدن از ان چادریه و افق بدیان اینک که گسار بر پان کشند خواست درم فنجوا و انگلوا
 الناس علی قدر عقولهم من نیزه بر سر و می بنگارم که پس از نم بدن چادر دیگر طویل اکثری باشد
 سه در خطی و گاهی که ویش غریض با اندازه یک نیم در عه از لکه که جامه می باشد که هم بافته و از و لایه
 انگیزی فی آید و بر از ان می فروشد در بیکشند گاهی چادرین که فی باشد و طعام خوش می خورد
 می کشند و چینی چای که این بزرگوارین که ولته را اب فرمود میخواستیم که دیگر با چه می شود رامن نزد چند
 ورق اعراب از نگارم تا جواب ترکی بتر که نشای به فقد نعوذ بالله من الخرافات و التیجید بک الشیء
 السیات محرق قاطع بر همان اگر محمول فرنگی کشیدی هم سعی عدم خصوصیت بچند شفته هم
 باط معنی ترکیبی است مگر عبارت وی که بچین جامه که بعد غسل من میرسد بدن پاک کنند و چادر که از خام
 برآمده عرق است چنید فقط میوید این قول است که پس از غسل نم بدن زنده از چادریه می کشند از روی مال
 واقع بدیان نام که این ساده مرد را کوتاه در یابی و فانی می خوردش لاجا شدی بر صریح مطالب
 فرنگی کشیدی است که این از بچین معنی جامه نا شافتری نم پس از بدن زنده و نیز از بدن
 زنده و نیز که آن چادر را که نگارم بیرون آمدن از حمام بدان عرق چنید نیز بچین بگویند پس قول
 این بزرگوار فایده بجهت چنید شد بلکه مطلق را تصریح کن از آمد غرض عبارت قاطع بر همان
 و نیز بر حاکم است عدالت دیگران از نظر هیچ ناگوارین بزرگوار همه پنهانی مانده به چه در ویش آمد
 بهر و گفتاری بر سر و بر همان قاطع میل میسر باشد و هم بلون سین و لام هر چند که از فتنه
 کرده باشند یعنی سر بریده باشند و هم شیز گفته شده را نیز گویند و وجه تسمیه اش این است که در وقت بچ کردن
 اسم الله گویند و مرد و صاحب علم و برد بار هم گفته اند قاطع بر همان آرزو دارم که جامع بر همان قاطع
 را بشوی و خواب بنگارم تا برسم که بر میسر که آراش کرده باشند چه معنی دارد فنج از برای جانداران است نه
 از برای اش با و عرق قاطع بر همان این خاک پای حرمه نشناسان الصلوات علی کما و اش فی الخط
 معنی است فنج بر جسم فارسی و سکون یا می تمنا و از او هر پارسی ترجمه آید فنج بر معنی حد و هم پس در

واری و عربی شی و چیز بر هم موجود و موجودات ظاهر است نقطه و این بدان نحوست بر هر کس
 که اندکی از شعور و پیرایه از فهم ما خود داشته باشد آگاه است که لفظ چیز استخوان بهر اوست
 که هر که چیز را هم نمیداند و لفظ هم خواند نمی تواند لفظ چیز را چه در اعراب و چه در حروف غلط
 بزرگ از نمی راند برین تقدیر لفظ چیز را اعراب و حروف باز آید دان کار بهر بزرگ افادت
 چوب است آری از خاک را می بیند شش نامان الف با تا بر این کار دیگر چه آید دوم ازین بدان
 با گفتار که صاحب محرق تحریر آن سه دره از این نام نه خودش سیاه کرده همه بگوید که اکثر
 جناب معترض با برکت ده گفتاری صاحب محرق ابرگر نفی این و در این همه عبارت موی کلام
 معترض و مخرب بیان صاحب بران قاطع آمدن از بهر چیست بیانش و گوناگون خود را و
 تدریج اعتراض با وصف محتاج نبود لفظ ایشیح و بیان براد فماید این کانی که بهر چیز محقق
 در باشی رساند داشته باشند با لفظ کلام بازکت دن سپس محقق از هر زده گفتاری که پیش از
 دریافتن مقصود و قرض صاحب محرق را از زبان چکیده فروزان نهان ناگزیر تا نگردد کان
 با هوش دانا که از آثار نامی یکی است که دافع معترضات خود بتائید اعتراض و استواری باز گردد
 می پردازد و بر مجموع نقطه کاری خودش بی نمی برد که مقصودش چه بود و از گشتش چه برآید پس
 نمکوم بیاری بران فهم توان که خواسته جناب معترض و مقصودش چنین بوده که لفظ چیز استخوان
 است که گذشت از مادیات مجردات و بسایط را نیز گرفته چنانکه ساسان خیم و زمانه بر تشریف فرماید
 بگوید که از آن گفته و باز نرفته همه پیرایه است می برماید که همه چیزهای کثرتی و دیم از این ان
 پیدا آمده فقط و برگاه لفظ هر که بنماید استغراق افراد و اما این موضوع است و بعد از این
 آنرا کل افراد می گویند و از این معانی علم بلا خست که کل افراد می گویند احصاء افراد و احصاء
 آن پایه بر تری است از کل مجموعی پسین نه زیرا که لفظ هر چیز را خرامی گیر و خلاف همه در مجموع
 من حیث المجموع را احصاء می کنند هر فرد را بر آن نفوذ داده اند همه موجودات را محیط و حاضرند
 و در ج صفت خاص است که بهر اشیاء روح و اراقه و دهم تلخیص مراد از می توان کردن و اتفاق آن
 که درج باشد خبر بر کل بریدن جاندار می که خوین و کشته باشد بر دیگری نمی توان کرد چنانکه
 در کتاب المذبح می خوانیم و قایم بود و اود بالذبحه حیوانا من شانه الذبح حتی یخرج المک الجواد اذ یس
 من شانه الذبح یعنی خواسته از ذبحه جاندار می را که از حال اوست ذبح شانه تا که خارج شود
 ازین مانی و پنج زیرا که نیست در حال آن هر دو دیم مراد آن است که خبر جانوران خون دار دیگری

بسیار

بسیار

بسیار

بسیار

بسیار

بسیار

یعنی هر چیز چینی دارد و در زبان ندان، ند که گویند بر بود خدا ملک است و برستی باقیه ایا
 بخراش نشا و این گزفتار جز از نادان همه تا گاه از زبان دیگری برتر از دوسر گاه از
 تصریح نشاء اعتراض است بر سودم پاره از جبارت صاحب محرف که بالانگور شد اناده میکنم
 و گشت دیگر از عبارتی که پیش ازین در همین بیان مذکور خواهد شد می آرم و تفرغ در حفظ
 و دخل و متولی را و انیدارم صاحب محرق فرماید پس دنازی دعوی شی و نیز بر موجود از
 موجودات عالم از دنی و غایت ظاهرست و قد باز فرماید و حال آنکه از برهان قاطع و غایت
 الا فاته که از فریل می آید و از بهر عجم فهم است که چیز معنی موجود را چیز معنی محدود است
 و نیز بر قوم است که نا چیز جنبی فرومایه و بر اصل ولی دانش است و شخصی است که کار با یک
 دنی کند ازین تحریر بود گشت که چیز بر جیع موجودات خواجه نمان خواه حیوان خواه شجر خواه
 بحر و غیره باشد شامل است انتی کلام صاحب المحرق پس این عبارت صاحب محرق که از
 کتب لغت نقل شده موید اعتراض و مصدق جناب محترض و مفید بیان و حجت بران
 قاطع و منطوق گفته است او است بدین تصریح که لعل هر چیز یعنی هر شجر یا هر حج یا هر دیوار و درستی که
 از افح کرده باشند و این سان کلام جز از زبان باین بیرون نچکد سچان حدیثین
 باید که گفتار جامع برهان قاطع را تا و بی نهند که اسهودر گذشته بهر زبان گشت که دو فلک گاه
 با در دل نشیند که صاحب برهان قاطع را بهر زبان از زبان آرا و محلی از دانش نبود فلک گاه
 خواهند در یافت که غلط کردن راه از فرزانه صاحب برهان قاطع است و تا و لیل صاحب
 محرق همه بدان که بصیرت عبارت صاحب قاطع برهان بی زبده بر زده سرودن بکتاب
 از آن و در هر گفتار نادانی خودش اسکا را تر فرامود هر چند باین دین مایه گفتار صاحب
 محرق قاطع برهان مدعا حاصل یعنی نارسیدن این ساده مرد و بنهوم کلام جناب محترض برین
 افزون ازین زبیر گفتگو درین یار دارد و از کشیدن ظاهر اتسوی حاجت است و اگر معنی
 دیگر در نور خود نداشته باشد همه فضول است و انقضای طیب خواطر متربین و تفسیر طبعی که در کتب
 با دانش نموده دیگر از عبارت صاحب محرق که در قبیل مضحکات است است این مردن سزا آید نادان
 این کار را چون راجه پایه بر فراز است و دیگر نیاید چنان نگارند از
 بختی و لقا در منای آدم از اشرف موجودات است و حیوان

دافع بديان در یافته می آرد که صاحب محرق از حیوان مطلق چه است زیرا که حیوان است
 که متعلق بقیدی و محقق بر فصلی و عرضی نباشد و در وجه دندان و هر حیوان که خواهد بود مقید بقیدی
 می ترانش یافت چون ناطق یا نه یا ضا کثرت زبان و هر چه چنین باشد صاحب محرق
 نشان دهنده که باورش کرده اند بان خود را فرامایند و برگردید که بصفت لطق و جز آن تصف
 میسم آنگاه قواش مقبول و دلیلش متقول و اگر در حیوان مطلق غش مراد داشته باشد پیش از آنکه
 بنحیض از فصول مقید گردد پس جنس چگونه مقابل یا کم از نوع خود را بر شمرده گزیند یعنی حیوان که
 در مفهوم آن است نسبت مقابل آن نمی تواند بشود و صاحب محرق را به تیلار جهل نگهبان
 بر آن آورد که همه دانی و دون سر مایلی استعداد خودش بدین مقالات فراموش نه انداخت
 که با وصف عدم علم سخن در دانشش بر زبان آوردن جهل و بی دانش خود را بر روی روز
 آوردن است راستی اگر مجیب با استعداد این مایه جامعیت که صاحب محرق راست
 نداشته باشد بپایه جواب و معرض دفع اعتراض درانش که با سزا و لازم بشکوف کاریجی
 حضرت جنون که صاحب محرق را باین آیه کلام نگذاشته تفسیر آیات قرآنی کشیده بر دکه بر بند
 نودش سعانی است همه بخلط بری کشاید و میداند که چه سزیه از زبانش بر می تراود راست
 فرموده اند سحر آدمی از زبان نصیحت کرده جز به نیر اسبکاری صاحب محرق فرماید و جلما
 من الما کل شئی فی حیات حیوان و انسان برابر چنان موقوف است که اگر یک ساعت
 آب نیامد میرد بالظرف هر دو داخل شئی اند آتش عبارت دافع بديان ندانم نه از میان محتج
 محاوره لفظ خیر در گذرشته سخن در طبعیات چون رسید بان نهیدن و دن را
 اثری می باشد که در گوشتی گفتار نتیجه آن بر شمارند او لا بهیده انصاف دیدنی است که ایراد آیه
 درین مقام از بهر چیست بیا از تقسیم شئی که منجی چیز است دفع اعتراض مختصص که منتضای
 آن بموم لفظ چیز است چگونه صورت می نمیدد بلکه استخوانی اعتراض از آن رو نه چنانکه پیش
 ازین بازگشتیم ثالثا تفسیر آیه باز گونه می هر آید زیرا که معنی آیه این است که اندریم از آب
 سببه قطره سنی هر چیز زنده را بازگشته گویم که تخم قادر توانا ملکوت خداوند دانا از جسمی سیال
 که آب است بیکدیگر می آید و قریب سستی اندر داند حضرت شیر از خوش فرماید شمرده نظر را صورت
 چون پری که کرد دست بر آب صوت گری باید دانست که درین آیه شریهر

چنانچه

معنی خلقا و عمل شمی ترکیب نو می خیزد هم از سر مستور چه جفتا من الما مستغنی ان پس
 مسوق الکلام بیان زفرده است ان جانداران است از طره منی که بشکوف کاری صانع حکم چه
 تابن تصویر سوره سوت نیز گردیده اشکارا و بامی غرات صانع ایزدی نه تا کثاده چشمان
 بنگرند و روشن الان دریا بند که چکه بی که قابلیت پیکر پذیرفتن داشت چگونه بالشکال غریبه
 کتی فرد گردید و همین مدعا تخصیص نوع انسان که اثر و ان مخلوقات است بایات شیه در آن
 مجید مذکور خا که ایزد جل شانده در سوره اسر فرماید اما خلقا الان من لطفه است ج
 یعنی هر چند از زیر پد آدمی زاد ما از لطفه پراکنده و هم در سوره مسلات فرماید الم خلقکم
 من ما مبین یعنی اسی مردمان چه نیافریده ایم شمار اندک است بحدیه و همین سان آیات
 دیگر شاهد این مدعا صاحب محرق بچهره دست جمل مرکب منی اش چنین پذیرفته که حضرت
 از آب که هرگاه آب نیابند بمیرند اسی ساده مردی بهره از خرد خدا را به بر نیز ازین که قطره
 را که آبی به نفس است سیراب کن لب مردم شماری و از همین جاست که جمال و عوام منبوج
 و مجبورانه از بیان کردن معانی قرآن و در نه بچو صاحب محرق آب منی او پا جایزیم را خردی
 الکارند و خود را نیز شریک این کار شمارند اللهم احکم المن لجل الکبر الجنون و الجنون ففون مرا
 از تفسیر این آیه که صاحب محرق برزوه بر سر و دم و بر اندام بر میخیزد و خواهم که بر خروشم و با و از
 بلند گویم که اسی مردمان بجل مرکب مبتلا و اسی بقول خود شریک است اسی که در شناسان
 الف با تا زینهار عدد زینهار که جمل خود را در تفسیر آیات قرآنی کار فرمایی و در لبوی الحاد کاش
 سب بر دور دست زنده می سپارد و ان آنچه شرط بلاغ است با اسی گویم تو خواه از سختم
 شد گیر و خواه ملال و بتریب بن ذکوشلی بیام آمد که منوای حلی مستهویان و مخلوق اللایه و شوا
 را گستر مذ که ریش و بدوت تر بر شیدان خلاف شریعت است پاسخ سرود که فرمان خداست
 چه انکه در قرآن شریف فرماید کلا سوف یعنی از شمار را صاف دارد و کلا بمعنی رخسار گمان بردار شو
 بر بمعنی صاف پس حال صاحب محرق کم ز حال آن بانوایات که منی را تازه کن لب مردم و دیگر
 جانداران دانست چنهان ناماد که من هیچ نیز با همه آشتی و زرا که بکوشش کسی درونیا
 و به بر گفتن تنفسه سر بی ندارم این همگنان سخت از زبان چکیدن خواسته محبت گیر نیست
 و خیر نه اسی برادران اسلامی خویش و در حدیث شریف وارد شده الای بالفتوة یعنی کسان دین نیکو
 اند و به ادران دینی است برین خوب است از آردن کسی نمی بدل نیافروده این بیان گفتار

تجدید

نسخه کتب

درین نسخه

برای این که درم و بدین مقصد در ظاهر بخت غالب است و در کسی که می باید کردن نموده ام
 اللهم احطنا من العقبه والقول بالالفی محترق فاطع برهان و ای این آیه و نیز است این
 اندر علی کل شی قذیر پس خالق کائنات اطلاق شی بر مخلوقات کرده مگر افاض عقیده مرزا
 اسد الله غالبی جاندار تحت است یا نیست و هر که تحت شی نیست ذات قدرت قادر
 قدیر نیست لازم آید که همه جاندار تحت قدرت قادر نیستند و افع با بیان ندانم که صاحب محترق
 ازین پریشیده گفتار بر زبان دادن چه استوار است اعتراض عرض دیگر چه در دل گذشت
 زیرا که منشای اعتراض همان تعلیم لفظ خیر است و صاحب محرق از بارهاں آیه را با کلام
 وافسزوده تر ازین مطالب کلامه هم بعض بیان در می آورد محرق قانع به بیان دیگر
 می باشد و هم نمکامی که جاندار است تحت قدرت قادر مطلق هم نشد پس خالق و مملک جاندار
 نیز جاندار است اگر فرمایند خالق و مملک ندارد و غیر جاندار یکی است در قیاس مرزا اسد الله
 خلاف لازم می آید در اثرش دکنده خالق و مملک ندارد دیگر است و خانی به کلام جاندار دیگر
 تعدد الیه میگوید و این سخن از اهل اسلام عقلا و فطری است بیل آیه که ماله الله لا اله الا الله فدا ما را در عقیده در شکیان
 درست خواهد بود که همون عقیده جاندار را در شکیان نفوذ و انزال تا این هم آدم و او لا و آدم و کل
 حیوانات را که گشتند و بستند انشی و اجیز انگاشتند و افع بزیان برین میرزا کشیده
 آن است نه بی نظری که صاحب محرق را از کجایا کجا کشیده می برد گاهی در نقیبات
 و دیگر خطبات و گاهی در آیات مجبور است که کجای که تند بادش هر سو کشیده برد می برد
 خرد و شستن بختی بندیش چشم به انصاف بشت مرزا اسد الله غالب کی می فرماید
 که جاندار خیر نیست بلکه می نماید که چنان همه موجودات حیوان و نباتات همه تماشایی
 داخل برین تقدیر عمل صفت خائن یعنی فوج برین عام بگونه می تواند شد پس اگر اندکی بهم
 شعور را بخود دهمی بفهمم که مدعا معتبر نیست و ترا این گونه بر زبان گفتار با کجای سبکند اگر
 فراموشی مباد انیا از فهم واضح ترین گفتار هم ترا باز داشتند و بخت که در و دانی می بخوابد تا
 ازین دشوار و بخوریت و ارسته گردی هر چند اندر این سان خرافات که صاحب محرق
 در حالت اشتداد و جمل مرکب از زبان چکید و نامه تجرید متن چون خامه سیاه گریه بر تضرع
 اوقات از هم گفتار نمی آید با این سود می دیگر ندانست اما ضحاک نگرندگان باداش و اطراب
 بخشن آری این کمینش که بغزون شرف نگرستن خرد می نامها ملال را بدل را داد و پادشاه

[illegible]

۱۰۰

پس میانی حاصل که این کتاب است با سبب آن که در این کتاب
 گفته در ساد و یا بشی باید که از خون بر سائی دیار حسن بصفت میانی
 بوده باشد به بر طلبی که این بزرگ مضمون و طر بوده باشد و بر ساد
 که از بازگشت دن این کره بحث بسته ازین بزرگ پرسد که ای
 که پریشان تر از مقولات میانی و آشفته تر از پندانات سودا
 و آب ساد و گاهی سایل فقهیه بطل بر ساد و تفسیر آیات بجایان بر ساد
 سزایسته الهیات چیره دشتی فرامودن ز بهر چیست حالا که آری از نشت بری کشیم که ننج
 را دو گونه شمارند یکی ذکوة الفرضیه دوم ذکوة الاختیار اما ذکوة الفرضیه زخمی بود بر تن جاندار
 هر جا که رسد مثل جراحت تیر که بسم الله باشد یا جراحت سگ شکاری که زشت را که نش
 بسم الله خوانده یا شند زریاله هر گاه سگ شکاری صیدی کشاید پاره پاره کند و پیش از
 قدرت بر ذبح اختیار می صید جان دهد خوردنش روا اما ذکوة الاختیار بریدن مابین ملتوم
 و لبه و هر دو شررگ گردان و تیر ازین بریدن مکره است نظر بر زیادت تعذیب میوان افزون
 از حاجت پس اگر سرش از تن جدا گردد در خوردنش بآن نیست چنانکه در بداهه تصریح کرده
 الغرض صاحب محرمی که جنون گاهی از تفسیر آیات قرآن و گاه دیگر از تفسیر حضرت زین
 گفتار انی کشاید با گوناگونی باصل مقصودند ارشده باشد همانا تفسیرش چون مقالات
 مجذوبان است که گاهی از بیهوشی و دیگر از آسایش سخن کشاید و بی مناسبت نمود
 از تباطل لفظی برایشان گفتار میانه بان سپرده می گردند و باند من حکما که با فین و
 فانیان غیر محصوره یعنی بی لفظ البیان و این که صاحب محرق میسراید که انسان
 را که فسخ می کنند بجهل فقه نمی کنند که بگوید بگذرانند تا که اهل اسلام خوردند باین عداوت
 فسخ می نمازند و سر از تن جدا می کنند و اگر دافع بیهوشی یا بجهل فقه که صاحب جواد قطع
 فسخ کننده قاطع برمانشال را با سبب حمل گفته که صاحب خرق این گفته تاویل بوج
 بر جمع آن می آید و وجه زیاده و ناخوشی تاویل مذکور به این است که گاهی حکم فقه تم
 از آن دافع یا بیهوشی قصاص در آن حال برش از تن بریدن چه ضرور از فاق
 ای بیهوشی یا بجهل فقه فسخ می شود که گاهی نمی تواند شد و ندانم که صاحب محرق
 مجاز از این نمی نویسد که سر را از گوش می کند و بیهوشی سازد که کدام را اقسام مجاز است

من هیچ نیز بر سر خود کز دم صبر ارقم با بر من است و نه شد گمانم که صاحب محرق
 مجاز را در حق از درختان با باران ده باشد ما با نوری از جانان پیدا شد غرض
 صاحب محرق را جز به این دیگر از زبان نمی چکد دین عمل نزدیک بل انصار را از طرف
 جامع برهان قاطع خبر سمانت و سهو غرض و دیگر موجه نیست زیرا که بنا بر استقرار موافق
 استمالی بمل صاف آشکارا میگوید که سر بریده را هرگز بسمل نگویند چه پیدان و حرکات
 مذبحی کردن از لوازم بسمل شمارند و آن در بریدن صورت نمیدارد این در بسته
 شد که سر بریدن باقی بماند بریدن سهوا صاحبان قاطع را از خامه چکید درین گفتار پندار
 را با رفیق و چون که صاحب برهان قاطع هم این است بسیار از لوازم طبایع انسان
 پس قتل سهوا از آن فرزانه چه نقصان دارد که سهوا از آن ناپزیرفته دفع سهو نیست
 نذر گفتار بر آید که در قاطع برهان باز گویم که شش رشته شده را بسمل گفته و وجه
 بسمل قرار داده که وقت فح کردن بسم الله می گویند خدا را بفرما که بنام شش رشته زدن
 بسم الله که می گوید و در وقت فح جبر اهل اسلام بگوید که میگوید چون تو خود می گویی که
 بسمل آنرا گویند که حین فح بسم الله میگویند لاجرم باید که هر که شش رشته شود بسمل نباشد
 محرق قاطع برهان می نگارم که در کتب قرارت بسمل بفتح با و مرده و س و دلام و سکون
 و سکون و سکون بین غرض و تاخیر ای فوقانی مصدر جعلی معنی بسمل و باجر را حتم اند
 است و همین بسمل بفتح سین بفتح می و لام و سکون موعده و نامی نوشت مصدر جعلی
 سبحان الله خواندن است و اهل فقه تسبیح نامند چه بگوید اهل اسلام بکلام فح از کلام و
 یا شش رشته بسم الله که بی شک نیست و فارسیان که با سلام مشرب گشتند این هم وقت فح بسم الله
 الله برنی استند و می گفتند که بسمل دریم چنانکه اهل اسلام می گفتند که بسم الله خوانندیم پس از بسبت
 بسمل و بسم الله میگویند و کلام با گردن بریده و سر از تن جدا شده باشد از کار و شش رشته
 بدست اهل که اوقات خسته و زخمی دیگر یا را تن که بسمل نامند مجازا گفتار واقع بدین
 اول تسلیم نمی کنیم که بسمل بکسر با و موعده را از بسمل بفتح با و استخرج کرده اند و نه نماز را
 گفتندی که و آن الحمد لله نمی خوانند و محمد بن حنفی الحمد لله است و اگر کسی بسم الله شود بیخ
 جل مخرج اسم میان است نه از تصرفات فارسیان در نیویست باید که بسمل را از کلام
 باشد نه فارسی بنحو صاحب قی گوید که فارسیان پیش مشرف شدن بدولت اسلام می گفتند که

له بالسلامه کردیم اولاً بے انکه تارسیه از نوایح ان نشر ده صرف بآیه صاحب محرم و غیره باشد
بر جده انکه سواد میدو که بی پریشانیا ب که بدن اگر گفته باشند انان بر زبان ران
نقطه لب لهم المدهست غیره کردن جاندار است این است که بسیل لفظ باستانی است تو اقوال هر دو
ان بروی لب الله از اتفاقی است اعتماد انشاید و آنچه ذکر مجاری برین نهادارده بکل
خودش نیست صاحب عرض لفظ مجازشند هر کجایش می سراید قطع نظر ازین که معنی اش فراموش
یا از قسمی خافض از اقسام مجاز مذکور علم بلاغت نگار و قاطع بر همان پس ازین پیش گویم
که امی بے زود لفظ است مخترع نیست بل اسام نیست که بدین معنی خاص وضع کرد شده لغتی
است باستانی و لفظی است قدیم چه که خرد گواه است که پیش از ظهور جلوه بسم الله است لاجرم
پارسیان از عهد کیومرث تا عهد یزدجرد چون رسم فح و گفتن بسم الله نبود جاندار خد و گو
بریده را چه می گفته باشند اگر گویند بسیل لفظ مستحدث است گویم مسلم لیکن قرار دهند گمان و
افرنندگان را بر این وجه و ضمیمه گذارند باشد بشرط فقط محرق قاطع بر همان با هم می گویم
که لفظ بسمل مخترع تھا اهل اسلام نیست بل مخترع پارسیان که بآیه اصول است بسم الله
را از روی تخفیف و کثرت استعمال بساگتند چنانکه از کثرت استعمال و تحقیق با بسم الله را اهل
عرب بسم الله اند که تران شریف برین گواه است و افع یا بیان دو گواه باطنی
سجده موضوع جلوی چشم بجا آید از موضوع از به الحمد لله شهادت گزارند که بسمل مخترع
اسلامیان است از تشریفات فارسیان و استقرا و دیگر مخترعات عقل سلیم حاکم که با ما
این گونه تصرف از فقهاء اسلام است از فارسیان که گاهی بدین ریش کام نفرموده اند و از این
طریق آگاه نبوده و انیکه صاحب محرق قرآن شریف را بدین گونه آورده مشهود به معلوم است
که بر چه دعوی شباهت نمی آرد ظاهر از مشهود به ان نزدیک صاحب محرق قاطع بر همان لفظ
بسم الله است و این خود غلط لایزال است و صلی الله علیه و آله و سلم الفاطمه قطع میشود مستقوطه است
و فصل ما مخفف نخواهند سبجان الله صاحب محرق را در صرف نیم ید و ولی است چنانکه علاوه
الکلاست دیگر مفسر بی مثل نیست محرق قاطع بر همان و انکه گفته خرد گواه است واضح
که نوع الفاظ و معانی و کنایات و اصطلاحات از مقولات اند و مقولات خرد گواه
شدن نه گویند بر زمین توان شد مثلاً اگر کسی گوید که خرد گواه است که این آیه کلام حق است یا این
عبارت حدیث است که از قرآن بشریف و یا از احادیث و محدثان و کتاب حدیث ثابت

در این کتاب که در میان ما است و در میان ایشان که در میان ما است
ادبی یا نوشته ان سندن را نوازند چنانکه وجود خارجی ندارد گواه شدن چگونه تواند افتد
واضح بدان این دو مانند که قدرت نقل در تمیز راست از کاست و جدا کردن غلط از صحیح در نقل
در علمیه است چه اگر در نهان نگردد در قرآن مجید را از دیگر کتب عربیه چه سان توان دریافت باز
کر شده تر گویم که هرگاه بهدایت عقل سلیم وجود بلاغت با همه در زبانی نگزیم خود درست
فرازان داد که مراعات وجوه بلاغت بدان بایم که واجب بایسته اندیشیده شود جز از زبان
همه دان از دیگران حال است پس با عجز قرآن را برده گردیدن را کار باسانی کشیدیم و همچنین
موضوعه از صحاح به یا بش رشتاقت الفاظ و سادمانی جدایی دان از و در فقه مسایل
مهم احکام بر سیر می عقل استخراج خود موجود و در عقولات همه ظاهر است در صورت حضرت
عقل را جز خود دشمن دیگری بیچاره نداند شکفت تر آنکه وجود خارجی نداشته خرد صاحب محرق در عقولات
بطل شهادت می شمارد و در عقولات شهادت عقل را مسلم می پندارد در شایسته نزدیکی
الکاه عقل وجود خارجی می گوید که در آن با شکیان و تشناط و بهدایت صادق گمان سیم برود
چنانکه خود گوید **محرق قاطع بدان** مان در عقولات خرد گواه سندن می تواند زد که
خرد قوی است نفس انسان را که بدان تمیز میکند و دریافت می سازد از چیزی وجود چیز دیگر
چنانکه وجود موضوع را برست هر وجود صانع پس کوهی خرد و وجود لفظی پس از خرد جلوه
بسم الله المقبول **واضح بدان** عقل سید گواه صادق است و تتبع الفاظ هر زبان بمنیه
ناطق که الفاظ موضوعه بر زبان موضوعات اصلیه اند که واضح اول لفظی بمقابله معنی فرادانند
چنانکه بصحاحات زبان دیگر نظری بر کشاید پس بدین شبهه بدت خرد دانسته گشت که کمال
لفظ فارسی قدیم است بسمله را در آن دخل نیست صاحب محرق را دو گونه پندار فاسد برین ادبی
شیمید یکی آنکه خرد را در عقولات شاهد نه نداشت و حال آنکه در همه گفتار چه مقول و چه قول
خرد درست قاطع است چنانکه پیش ازین بر رویم و از همین جاست که در علم بلاغت ترسیه عقل را
اتومی شمارند از قرسیه لفظی زیرا که لفظ را هم انجام بروجع ایتلاف می شود و پیافته شدن الفاظ گشت تا بهی سبل
چنانکه صاحب معنی اش فرامزد و سندنش از گفتار حکیم ناصرخسرو و اثر الدین خسیه و پیش
افتاد بدن بر و دستاویز لفظ در شد و نه داشت که هرگاه لفظ گشتار بر سبلی موجود است
همان بسمل لفظی است که فارسیان اسلامی کیش بشنیدن لفظ بسمله اعتراض کرده اند و نداشت

در بیان معنی استعاره می بینیم که از آن می بینیم که در این کلام
 تنه اش بجزکت نباشته باشد و سبیل گوییده را بر سر اید که باقی ماندن آنرا که از آن می بینیم
 را سامان گرد و در بقدرت او می توان گفت که هر دو مترادف اند بدین تقریر استناد
 مذکور محرق قاطع بر همان دافع اعتراض منضم می تواند شد محرق قاطع بر همان
 زخم زد که لفظ امر بینندگان را بر گزین وجه در ضمیر نگزشته باشد محرق قاطع بر همان می
 که جواز ضمیر نگزشته باشد هم کند و سبیل را اندازد فارسیان مانند مرزا اسد الله غالب بودند که
 با در صف ادعای این که زبان دانی مرزا بغیر سه روزه خدا افرید است تا لفظ فارسی با تازی و
 تازی را فارسی می فهمد و یا مانند قوته بودند که حق الله پاک ذات الهی می گویند و می فهمید که توحید
 نیست و پاک ذات الهی صیت هر گاه که فارسیان اسلام آوردند در اسلام مانند کار با
 که در مذہب اینها بودند کار را دیدند نام از کارهای مذہب نقل کرده و بر کارهای اسلام کردند
 شدید که روزه نماز که در عربی صوم و صلوة است مصداق این صوم و صلوة باشد و یا بر
 کار اسلام الفاظ فارسی بودند که تلفظ اندوزند اما لغای ایزد متعالی مضمون علوم الاسماء و لغات
 تلفظ کارهای متعلقه اسلام نگذاشتند و از آوردن دافع بدیان اینجا نیز نخست کلام صاحب
 قاطع بر همان باب به تفریب باز نمودن و پس سر و صاحب محرق و از کشودن ناچار صاحب
 قاطع بر دست فرمایند بنگاشتی که فارسیان لفظ سبیل خواه باستانی باشد خواه مستحدث بقایا طاهر
 از توحید موضع می گردانند این وجه که اهل اسلام بنگام شکر دانند باران کلمه بسم الله بر زبان میارند
 از آن رو و ند لوح را بسبیل نام گزیریم هرگز در دل نشان خطوز نگزیده باشد نه این که می گویند که بنگاشتی
 که لفظ اشباح و شیوع قرار میدادند و شیوع را نامی آنرا که همانرا باشد نمی دانستند و نه خود وضع
 صورت ندارد و هر گاه کلام صاحب قاطع بر همان بر کشا ده شد آنجا عبارت صاحب محرق که
 جوایش سپیداشت بی تصرف در نقطه بر می گزیرم که چو ضمیر نگزشته باشد هم کند و سبیل را
 نراندند تا توله پاک ذات الهی است نقطه پس این مارت را تصریح مذکور در بیت از و نهاد و بنید
 آنچه و زبان دارد و یک بن محصلش میانیست خزان که بخونی زبان به رزه کشا و نامیده
 کرد و دیگر درین پایه گفتار به از نمی کشم در یایش خویان خود انصاف دهند و پس عبارت
 صاحب محرق از توله هر گاه فارسیان اسلام آوردند تا تو ابغفار آوردند مگر این که معاجیز
 بنود و مکرندگان نمی برت مگر یقین اگر محصلش در یابند گفتاری بیگانه ازین تمام بشمار

ورنه بجز از نه زبان را چه با و بر زبان پاشی نبود آید و این دو کلمه گفتار درین باره باز کشیده
 باست نه بی از نه و علم دوم الا سواد کلمه که این بزرگ ساده دل معنی است خلط کرده که تاه دریا
 از راه می برد مگر حقیقت وضع نه زبان که در پیشین روزگار چه ان بوده ناهنی کلام
 صامد قاص برمان که انظار افریندگان را هرگز این چه دل گذرشته باشد اش را نشود
 و همچو خورشید میروزش روشن گردد پس تخمین باب یعنی تفسیر آیه مذکوره بر می آید اگر می تبه فقیه
 لغت را بداند است که در تفسیر این آیه صواب تفسیر بیضاوی چنین فرماید که خنی تعلیم شد بر زبان
 آدم علیه السلام این است که او را بیافرید از اجزای مختلفه حیوان و دلف و جگر و قوت های جداگانه
 مستعد بر یابش گو مانگون در یافتن از عقلی وحسی و خیالات و موهومات و الهام کرد او را
 شناختن چیزها و خاصیت های آن و اصول علوم و صناعات آن و کیفیت آلات صناعات
 نقطه بدین تقریر این لیه را درین محل چه گنجانیش بماند احب محرق انما اگان انچه شنید
 بی آیه مضمون گفتار و مدلول آن رسد بخامه کشید اکنون از اصل وضع بر زبان بیکسان اگر چه در کتب
 سیراسلامی نیر در تفسیر در بیان بنا بابل چه اختلاف است و بتاین لغات تفصیل نموده
 اند اما اعتقاد آن و البتة تقلید آن مذکور موقوف بابتل آن ملت است بدین صورت
 بیگانه گان آن کشیش چسان پزیرندش و ما را ایراد گفتاری که نمیکسرا پزیرندش نظر بدین است
 از کلام باستانی اعراض کرده است خود را فراموشی که برگزیده بهان نفوس هستی کارگاه است
 موجودات را گیتی فروز فرمود و مردم زاد را پناه برتری از دیگر بانه ان بر فرازیده سرایش
 در زبان نهاد خردی که شایسته باشد بپیش سیر و آدمی زاد و بر نه ای خرد و نشان و دانسته
 بمقابل هر موجود را بشی را برگزید مثلا وضع عرب بمقابل جاندار خاص که اسپ باشد فرس
 بمقابل دیگر جاندار خاص که شیر باشد اسد بر نهاد و این بر نهادن از وضع گویند و لفظ از موضع
 و ان موجود را که برایش این نقطه شمرده را بنهم می در آید موضوع که بدلول یا مضمون پاشی
 گویند و هنگام وضع نقطه مقابل معنی مناسبی و مراعات طوطی بود علی میل الاتفاق هر نقطه
 بمقابل هر معنی بر نهاده می گردد و هنگام وضع اگر اسپ اسد و شیر را فرس گفتی می توانست
 گفتن در همین حال دیگر زبانها پس این بازگفته میان هویدا شده که وضع اواع درین منع
 انما این حد معانی جز این که بر سروده زبان و فراهم شده از حروف بر ابجد اشیا موجودات
 فرا نه دیگر خبایه دل نبود پس نه بود صاحب قلم برمان همین است که هنگام وضع سبیل

مبتدیان را تا در فرج این وجه که این اسلام شد نام زجاسم العدم بکونی اصلا در هر روز و احاطه
 مکرده باشد چنانکه هنگام وضع الفاظ دیگر این که اندکی تساهل میاید پس واسطه که نصف از بیم
 است پدید آمده از تبیل اتفاق است که اکثری را بدین نیز از درک یزدی افزوده و تر ازین بین
 باره سخن با طباب و در دم درین مختصر نسزد و در نه از بهر سخن نوشتان با خود و فقری ازین راز رکشاون
 و زلس شپوه بین مایه پسند کرده استی نقاد صاحب طبع برهان و خردی راز بودنش در بام
 اگر بخش یاری دهد و از سخن بر شدن پر و در نصایب رساله را در ابراع الهامی زخان که
 در آن بن بود وضع بر کساره ایم نیز و در و سراسر انگردد که این عقده بروک شده گرد و بیایه
 توانا نیردان برهان را طبع نوزاد ببول ثباتی مجهول رسیده و نیم شش بخون زد و تبیه
 مگر نه که صد پاره ده درخت آن باشند و جمع آن تو منات است و بعضی گویند ترکی است
 قاطع برهان بعضی گویند ترکی است مگر در گمان جامع عربی است که چنان تو منات آورد
 فی فی بیچاره این اغلب را از سبب منات آورد و او را مجهول می نویسد و او خود کجاست که مجهول
 نیست آن افتد و دیگر صد پاره در فن و از انگار را بهم میزند پاره ده معنی و او آنست که لفظ
 ترکیه است و در تحریفات ترکی اعزاب بالحدوف نوشتن رزم افتاده است و او علامه نیمه
 تا مجاز قایل و امان علامت و قهریم هر آینه تومان نویسد و متن خوانند تبای مضاعف و مفعول
 و متن در یک سبب را گوید و یوز صدر را مشکیم مسودنون ساکن هزار را محرق قاطع برهان
 یا دادم به هنگامی که میرنشی دفتر فارسی غلکه عالی صاحب نظام کل اموردنی و اعلی متعلقه
 و الا شستان بودیم کاغذات از قصبه جاو و متعلقه ملک بود و مضامین توایار معرفت محکمه نیمه
 می اندید در آن بجای لفظی تحصیل در دستدار انما شسته می شانه معلوم که چنان ده تحت وی بود
 و پیش ازین در مروج بادشاه و طی در یک هزار پایده متن ضد صد کس می بودند و او سر کس
 سندای نامیدند ازین تحریرات پنجم گشت که تو من لفظ ترکی است و بست را گویند هر چه
 باشد و یوز صدر را مشکیم هزار را و دو محاوره بر ملک متن بمعانی مختلف مستعمل است و تومان
 و ملک و هم نام از رسکوک نیز است و بدانست خاک ارخیان است که در آن ده که تمندار قیام
 و بدست باشند کن باتن گفته باشند از روی مجاز و چونکه کتاب بان قاطع مولفه زیاده از
 دو صد گمانی است و در می ورده آن زمان و در محاوره این زبان و آن هنگام تقارن است سبب
 در هر ملک است سوامی ازین مجاز را در کلام ب داخل است چنانکه بول را محاوره می گویند

محقق را که ازین دلیل بهتری می بیند فکر بورترب کردیم که این مختصر گنجایش
 نداسماع را غلط افزایی بود اکنون گویم یاددار سنگامی که پیش می رفت
 میوار بودم بنیچه قیام نگاه بود جاد را دهی یافت مسکن تقالان تیره فرو
 مرا این دو صفت همچو هیلان وینه با و از این بیس یا با نیان و خوش سیرت
 ان که غنچه لشکر باشند گزنی بدان که بود پس اصطلاح باشندگان این ده صاحب
 محرفی اسندی کامل در دست افتاد که باب زبان و پاسخ نه یکت از نشسته برفع عتر
 صاحب قاطع برهان پرداخت و با این همه چهل خود از بر شمارش دیدهای آن فراموشد برین
 سر بستد باند سبجان المدحیچین باید که در مقام تحقیق الفاظ فارسی و ترکی محاوره و شتات
 هندوستان را که بجا و خرسر سری دارند سند کامل بشیاد و باز نیم سفته بگزارد و آنچه از حکایت
 فوج بادشاه و ملی و نهانه هرزه بر سر و دمحل آن نیز دریافت نه گشت که مقصود از ان چیست
 اگر خواسته از ان ترکی که برین این لفظ است خود صاحب قاطع برهان با همه و انگار
 بخود باز ازین هرزه صاحب محرق چه بر کشود سهر صاحت مان قاطع را که حوت اعاب یعنی
 عا و راجز و کله و انست و لفظ ترکی را از سعی گمان بر دجوانی بزبان و با آنچه به سالان نیاد و
 آنچه محاز را در گفتار خودش می آید افه یا نش معنی بپای هر گانه اش می بردی چاره نمیدان که
 بنماز چه چیزی باشد و بعد تحریر این همه خرافات که بجا و هرزه گفتار صاحب محرق زبان دوم
 و بزبان رسیده خامه انگار شده با سخی جانم باند ده می کشد و مان که صاحب محرق و دان
 بهر نفس محکم انتظام نهاده بود گن را بچهره انسان ملک سوار حرافه ستار که شماره دیده بایست
 محصلین در یافته اند که تحقیق خود بر می نگاشت و بواقع گفتنی که شنی ابتقد دیده مارا گویند زیرا که
 به عقان دشت مالو از انهم گهی داو ده اند مقولات آن صوابان در تحقیق الفاظ ترکی یا فارسی
 مستند است کانی و دستاویزی به وانی سبنا با این گونه بیان که صاحب محقق را از
 چکیده به بهیاری آورده جنون بود و با جعد با لیدن افات الفنون و علمیه با نام اینزد بدین شرح
 ارای صاحب محرق که بنهم غبارت صاحب قاطع برهان که با همه لظافرا بوضع تریز بر و با
 خود راه نه برده هرزه بر سر و دای که نقطه از ان مناسبی بمقصود و بلا پیشی مقصود
 زنده گفتار محاوره بپای پیوستی چهل مرکب بر بیسیدان سنیا که در بریم که باین و شمایه فهم آموز

فرموده اند که پهلوان راهی قدم است و کلاه شتر است به فوت ده با هم
ازین هر نه می گوید اعتراض متخص و مازگیر او را شست می گردونه دانه
همه درمی است برهان قاطع دشتان بفتح دل سکو
نشیه و تبولن زده عانیست گویند یعنی زنی که خون حیض آید قاطع برهان زن خالص
دشتان بفتح دل می نگارد و خبر ندارد که دشتان بدل مضموم است مرکب از دشت و ال
منبعی زشت و نجس و الف و نون و الیه محرق قاطع برهان آنکه نو انگار که نه ندارد
که دشتان بدل مضموم است مرکب از دشت بضمه دال می گویم که حکیم محمد بن سبزواری دارد
بل در برهان قاطع می نویسد که دشت انهم اول یعنی بدو دشت و انهم اول یعنی بدو
سرخ باد یعنی بدو یا نمودن و غیبت کردن باشد پس هرگاه دو لفظ یکی دشت و دیگری
بضم دال باشد چگونه لفظ دشتان که باعتبار ترتیب حروف تاجوی در میان هر دو لفظ مذکور
مترجم نسبت به فتح نوشته باشد اگر در کتاب برهان قاطع باشد بر ورنه گان کتاب بخلط ضم را
فتح نوشته باشد مزار اند که غالب بشریت و فوراً اعتراض نه نگر نیست و نه این معنی اندیشد
و سوامی ازین لفظ دشمن نیز درین کتاب نگاشته که مرکب از دش بضم دال که مخفف دشت
است و ازین که بفتح میم و سکوون نویسد یعنی دل است پس حق را نهضت و باطل را بجا نش
گفتن کارگردانان انصاف گزین نیست باحوال و لا قوه الا بالله طرفه را نگه میزاسد و الله
عالیه و نون که در دشتان است از احایه میفرماید سبجان البدر چه فواعد فارسیه
از بر سر بار دین گاهی نگر کسی فارسی دان نشود و هم که الف و نون حالیه می شود و بر مقدار
میدانم که الف و نون است که اتحاد معنی غایت کند بهجور و ان و و فون و فونان و فونان
و ایضا دشتان واقع در بیان مرد و انما بهی که از سومی صاحب بیان قاطع دین
مقام گستره بیرون نیاید از دور روشن کنی مقولم مسامحت و صبر و سبزواری مولف
برهان قاطع دویم جمال تحریر کاتبی و مطنه تصحیف کاتبی و افزون ازین سلسله کلام
در این پیشین همه تکیان باز و اگر باطناب گفته شود همین نایه کافی تواند شد تخمین که در نسخه
مصنف بضم و اول بوده باشد باز تصحیف استخوان و سبزواریان بفتح اول بر جاست هم اول نو
شده و صاحب قاطع برهان اگرانیدن مردم از این نایه نیشدند و دیگران نبط در نیافتند

علم را که این را در مشرب است جدا گانه می باشد و دیگر می باشد و می و خفته گشته اری
 انواع و در مشرب را که در مشرب با گاه می باشد و لا اس فی یثقون مذاهب یعنی مردم را در
 به مشرب می و در مشرب را که در مشرب با گاه می باشد و لا اس فی یثقون مذاهب یعنی مردم را در
 رسته زبان وانی می و در مشرب را که در مشرب با گاه می باشد و لا اس فی یثقون مذاهب یعنی مردم را در
 اند مگر مدلی از دانش و لغت از دریائیس چنانکه در مصحح مجید مرابده عز من قال و ما اوتینم العلم
 الا قلیلا یعنی شما می مردم داده نشدید از دانش مگر اندکی پس بدفع مظنه جعل از صاحب برهان
 قاطع زبیر گفته که بر از کثیدن زبان بار و احتمال دارد که صاحب بان قاطع در شان عطف
 سفر دانسته اعلی بر روشی که در نامه خودش نوشته گمان کرده باشد پس لفظ دشمن و جزای
 سند آوردن قرون از حاجت است و آنکه احب محرق قاطع برهان الف دشمن را
 الف فاعلیت پیدا شده و از حالیه بودش انکار داده و فاده صاحب قاطع برهان با ثبات
 الف حایه با استجاب نشان می شمارد و نشانیدن نمودار است که بر گاهی می آورد همه زاده
 جعل مرکب است که هنوز معنی فاعل و حال نیکو ندانسته و میباید همه ضوابط نحوی و صرفی فارسی زبان
 را محاط بسطع نمودی پیدا در چه بیرون از مسموعات خودش در می باید غلط انشائی انگارد
 از این ناگاه که از قواعد نحوی اندکی هم نشنوده و آنچه شنوده خلاف انشائی امر میاید گرفته اکنون
 از معنی فاعل و حال باز گشایم باید دانست که فاعل کسی را گویند که کاری به پیوسته که بر کار می
 بر و هویدای رسد مثال نخستین زوزید و مثال دومین مرد عمر و حال چیزی است که بیان میکنه
 بیات فاعل مفعول را باید دریافت که در ان شدن خن حیض عجب است حایض را
 نه کرداری که هویدای می کشیده باشد و همچنین افغان نیز ان افعال از احوال میبندد و
 بین می گردد چنانکه هرگاه گفته شود که زید با فغان و خیران رسید سخن اش چنین بود که در ان
 افتادون و در فغانستن رسید پس این الف اگر فاعله باشد باید که صاحب محرق رساله قواعد فارسی
 که در اصول و در بستان را بسیار مورد ترقی پیدا کرده و در فاعل و حال و جزان آگاه نبود
 کرد و حالت مشرب هنگام پیری میاید اما مدنی انوخته محبان برین تقدیر باید که خرد می گفتار میاید
 عرض زبیر چه که خود سود ندارد بر مکرر گان این رساله مختصر به بیانی ناماد که من هیچ خبر از
 تنگی هنگام کشادگی عن در کشاکش و دوسم و شستی هرگاه بفرزونی ناخواسته کار میاید پیشگاه
 بودن نمیشد و در پایتیا هنگام نکاحش را تنگ از دیده موهج یا قتم خود را ازین کار که هویدا

گودن بنیانات صاحب محرق باشد بک سر می ششم دگر با اسحق بل خوش اوردی
و بشنیدن مرز به سرود با صاحب قزاقی مرکب خولی آن نزار رسیده است تب نبی اوردیم
دل بکشند و پیرشیده باشد با گردگشتن غامی بر آشتی و لحنی می نگاشتم و جام که دل
بگرفت از گزاش و گارش و پیش آمدن سفرنا و سوتگی هنگام ما انبار شد با زنگارش
باز دانستم و دیگر در سر این کار نشستم اما بگریستن خوبی و روانی حبارت حضرت مقرر که صاحب
قاطع بر مان باشد دل تیاب شد بخوابسته برخی از ان بیایان این کهن نامه می آید که سخن
شناسان بخرد در دل نگارش این زو باز گرفتاری که صاحب محرق را دین مقام از لب
تدیان بار فرا چسبید بخندند از فرون از ایراد حبارت و نقل بر سرود هر دو دیگر زبان بقتضایم
قاطع بر مان سر آغاز تحریر فواید که از پیشه بومی از کار دانی و خود دمای دارد نیازش
و پوشش گندم تا دم گویند که خود هندوستان را بودند و هندوستان نایان اول که اجم در
فرنگ استیم در فتنه نشن و خود علم پیدا زبان دانی افراشتن چه سنی دارد میگویم که نیا
سن از ما و الله بود ز پیرم در دبی که بر ریخت و آن در اگر نه منتهی یافتیم و نه که خود را از ازل
زبان گیرم زبان دانی تلفیه سه روزه خدا اثر بدو سه گوهر ازل اور دست خود سلطنت بلیع که
خاطر امنی زیر رد جز برستی آرام نمی گیرد دریم مناسب ان طبع عظیم غلط پسند خبر راستی چه نه
با فارسی زبان سه دیگر اسرار دست و پیرتیک هر مرد و دوزبان کمال و دانش اندوخته
دو سال سپین گزشت بر باستانی نامه با و نشاط و زیدن از بن شور انکیز شورایه با در چهارده
گنی از او نگار سرور شای فقم و نیا و دو سال مغرضن کافتم امروز که شست و شستین سال از
عمر گزبان می گذر دشمن فوین و پاس گز ارم و هم جزای بنه نجا شیک کس نیارد و نیست
که درین نیا و دو سال چه درهای سنی بر روی من کشاده اند و کرسی اندیشه بود و فریاد است
آن که دام پای نهاده اند حیف که انبای روزگار حسن گفتد مران شناخته مرا بخند دل بر این سوز
آنکه کامیاب شناسا فره ایزدی بخت بنده اند فانیهای نظرفی که در بشر و نظم کار کرده ام سر گران
گزشتند گوی نظیری هر دمن بقطع آن نیست و آنکه نوا می سازم سردمن است
تو نظیری ز فتنک آهاده بودی جویج باز پیش رفتی و کنش تو شناخت دین محرق قاطع
بر مان نهاده اند دو سال است که کتاب بر مان قاطع مولف شده و از ان اندام مرد
صد هارم نقلش بر دشتند و از منط نویسی کلمات این در تحریف و نیمه کتب منقول و داده

بیع
بسیار که پیر را

بیع
دو سال

زبان را در زبان این زبان به دست با وجود آن سر را اسد الله غالبین زبان
 خدا آفرید و به گوهر زلی اور دست و پس گشتن بر باستانی نامه و
 ن شدر انگیز شورا به باور چاره سالگی از انمو کار و کافن مندر سخن با بجا و
 سل بتن اول نقطه یکی اندر سخن دیگر از و س در عبارت گوهر سوم این جمله که احراز دولت
 ویدار تمسار هر فرد و فراوان کمال و دانش اندوختن از وی بسا شگفت کس نتوانست گفت
 که این ترکیب محاوره شرکدام مخورست مای گویم که این ترکیب محاوره مرزا اسد الله لیس
 که خنده از زبان برای فن کلام و مجتهد زبان ایران که زمانی دانی من زنده و فرزند خدا آفرید
 گوهر زلی اور دست و این هم می سرایم که ایراسه گوهر از غلط فهم از قبیل فرض محال ندیده
 ازین رو چین قسم بی اصل اعتراض میفرماید الفاظ ناروامی نگار و شایر این نگارش چنین اوراق
 و قاطع قاطع برهان که مولو می امین الدین اتخلص باین تردید کل اعتراض های مذکوره
 قاطع برهان دان کرده است هر که خواهد از افع بدیایان بدان را سپاس که من بنده سپاس
 خود را از آغاز می که چپ راست و افزوده از سیاست باز رتبه تا ختم بهر خدیوان دانش سنگاه
 به روزی بگو سر نهاد و ستوده فرگاه زبیده که بران افروخته روان تریش را در تاش
 بریند نظیر و شر گفتار است و توانستم نارسا که از آغاز که و کی شکام تا آن از سیات بر رفتن
 بخرد می و سپری دانشها که تغییر حدیث جافقه و فلسفه و ریاضی و خزان و دیگر علوم متداوله
 که مردم روزگار را که با آن در ساند خلاصه عمر بسر شد و چون تختی این کار پروا ختم با ادب
 تازی زبان که اینچه بدلم پدید آمد و زنگاری بمان سوی دوشتم و در زمان سودر شکام
 جدید بر نگاشتم چنانکه شرح من بیع نیز سحر الکلام نام که همه غیر متناه است بر مقامات حریری بدور
 ز راز و با رسیه و همین سان شرح فیله ان الی لطیف تنویر غرض بدین اشغال متنوعه با رسی
 ز فغان گفتار را استم بخود امانتی و بخود خرد و روان و روان لکالید خشمیدن که این
 دوست روانم آتایه بجا نش که شید که فویش بدست و ستوده با و کوبیده با رستنام بر رایش
 گفتاری را ز نابوی زرف اگر گیشتم نیاز نیفتد بر سخته گفتاری از نظم باشی از شر بر می که بوسم
 و سازه حاج بن بودش رسم و رفته سخن باز گشت آوده به شکام بنابرین گفتار هرگاه هستی از نظم و شر
 ستوده فرگاه خرد و پویش آگاه آید که نام نایان در جیانی گوهر سر آینه ناریش بیان سخن پرو

رسید فزونی بنیادمانی نه اندازه اش بر تن خواهم دام بدرخشش کسب کفایتش
 و بر سر پودش برین زبانش خردی راز کثرت آمارش با من و نشان من در کمال
 اتعلق غامضی همچو شاکری و خوشی و جزان بدان خدایت ارم و در هر حال
 امان در من خود را از نیایش گزینان آن ستودگه محو شمارم و به پناش
 آن بین گفتار که بر جامع برهان قاطع بگفتار کشیده به پند یرم اما راست منشم هر که خدای
 است بدان خوشنود زنده از ان همان هر چه گنهار جان برهان قاطع را با پر خیده نگذاره ستایا
 گذشته روزگار همچو وسایه در می زون سامان خیم و دیگر در می نامه با باز و نه یافتن نسبت آن
 به من بسیار مولف برهان را به هر چه دیده مقرر صفت جناب موصوف را بر آسبی و یا نسیم
 و آنچه جز غمازعت لفظی در میان نبود از اشایسته محلی برگزیم هنگامی که ندیان معاده در
 فراهم آور محرق قاطع برهان نباشود گیکه میکر بسته نگزیم دیدم که ساشنامی ارج بهر خشنده
 تو بر سخن را که کس بهایش نیار و از لب لنگ ممتد بیزه ریزه کردن خواسته و از بخواسته
 بدو کردینجا به اش گفت برهان دادم و بر آستی می گویم و در راست گفتن از کس نه سم که
 فزین سه فروزه نهاد آفرید که در خشنده بشین این تا براه روان از افروغ نازست و به
 و چاره به یقینی در پیش بار داره اما دیده وری باید که دید بهرین نور و دل بهرین سحر و روز
 شغیره شمی که تابی بهرین خورشید نذر از در حاشی بنیش اوست نه از یکاستی در فروغ
 مع جبهه تاپ ست گفت ترا نیکه لفظ خدا آفرید و ازل آورد و دانش اند و سخن را که از بن خوی به
 و فروز سیکه زبان بکشد و فرایا است نباشود گشتن مندی می پندارد و نه اند که بهایش
 زبان خدا بر اسرایش بدین گونه بر سر و دما می نازست چنانکه لفظ می گنج می بنشاید به
 و گزاندان گنج بن مابید بودی خایه زده خدا آفرید و بچین فرماید و بر دین سخن دانش اند
 گشت چو دولت بر آفاق پیروز گشت برین نیک و فرازی پایه این گفتار اگر کوتا در ریاضی
 ندر یا به چه بان در خدای این خورشید اگر آینه شمی ننگ زدن پر داز از ان چه زبان بدین
 باره ابو الطیب متنی خوش فرماید اما صغره الوادی او نامزد و صمد و از ان لفظت
 فانی الجوزاء یعنی من از گرانباری و خطم خودم که بانوی دور کنان از جانبش هر گاه
 زمان بگفتار نایم اما بظهار و ستم که افاده سخن را من است و از احیث علی العنی بهای

الاترانی غده عیالیه سرگاه بنیان شوم بر نودانی پس منورش می شناسم ازین که سازد
 برادر که چشم کورین ازین بنحیره سخن دراز نشین سایشه بکارم نبرد بدین اندیشه که مبادا ناگاه
 از شیوه سخن و بیگانه از دهرش گفتار راسنی فرا بگو گیری خود آرد و کاسته نپدار شد و سخن آشنا
 نرود دست هر دو نامه که قاطع بر میان محرق قاطع بر میان باشد خواهد بود به دست
 آشکارا جدا کردی و هویدا فرق در میان خواهد بود و راستی از کاستی جدا می تواند کرد و راستی
 یکدیگر و طویش دیگری گراشی بنوده اینک که رنجیره سرایش بکران و کاشش نامه پیاپی می آید
 از پیران همه جوان با همه نیایش می خواهم که بزه این کار بر بر منوبند اگر روان کار بدوری بود باشد
 چه هرگز به پندار خویش کرداری بویای می کشد و بنده است و دم که در کف می تپان اشتغال و شوقم
 دارد و تراج پیاپی سید ساله دانش ندیان بنیاد است

تمت با نخیله

تقریظ و تارخ چکیده خامه بلاغت نشان لودعی امجد فضل جهان
 خلف الصدق خانبیوان محمد فضل المدخان صاحب الامه لعل لعل از شد ترا نه و با پندار

ایستاد این چند نگارین ارتنگ است غفله ز دای و نگین گلست است بهش فرازی نی مرو ساده دل
 خرد مرده را گوش تابست روان فرسای و مجنون تب محرق زده را ز یاقوت مانچو لیا ربای گم کرده
 دانش روش آموز آوره و بادیه ضلالت رفتار در تدم خور سیاه بنت ابری را بندیت بلند و مجنون
 غفلت را پندیت سودن ریخته کلاه هر در فرانه باهوش و دانش بیگانه فاطون پایدار سوسر پای عالم
 فاضل ن مثل ناظم بکت نامشرب بنظر انظیری نظیر درمی ظهور اسنان سخن را ماه نیم ماه و جهان معنی را
 مهر نیمه وز سولوی سید نجف علیخان زاد المدققاه خدایت گیت بهر خرو ز این برگزیده
 روزگار را که آموز کاران با دانش پارس آموز کار است از ششم زخم عین الکمال رموز کار بر کاران
 دارد و این نامی نامد را که مسحه است به وایع ندیان اسم با سمی گرداناد آیین ارباب لعبا

قطعه تارخ

<p>چون بخت خواهش گوید رضا خان طبع کرد از مولان آفرین صد آفرین بر هر که گفت</p>	<p>مقت مهر آساده نشان کوکب طبع واقع ندیان جواب محرق آمد سال طبع</p>
---	--

بسم الله الرحمن الرحيم

ان شاء الله تعالی بسم الله الرحمن الرحیم
 بابرکت من عرض کرتا ہوں کہ میں محقق قاطع بلکہ ان کو دیکھ کر کئی فارسی دانی بلکہ میری دانی کا معتقد ہوا
 گلزنی فہم کی قفسوں بعض ترکوں کو نہیں سمجھا ناچار اونی حقیقت آپ سے پوچھا کہ ان کو پوچھ کر
 سوال کا جواب اگر عبارت عیسائی فہم کی ہے تو اور یہ سوال مجھ کو مطبوعہ کی صفحہ سی متعلق ہیں اس سے
 بی نظیر کی ۲۴ صفحہ اور باقی میں جب ان والو کی جوابات چلوں گا تو سوالات باقی میں کروں گا اس سوال پر
 صفحہ ۸۲ پر آپ لکھتی ہیں کہ پیش ازین چند مالی کتاب سی بجا تھیں لیکن کردہ بودم عاصی عرض
 کرتا ہوں کہ چند سال کیلئے ایک ہائی چنڈ و ماہی چنڈ و روزی چنڈ یا چنڈ سال و چنڈ پاد و چنڈ روز متعلق
 ہی سعدی بجا تھیں اس چارپائی برکت نامی چنڈ اب چند سال کی سنہ اساتذہ کی کلام سی آپ کو دین
 میں تو آپ کی کلام کو سہ ماہی لوں گا لیکن شکرین کو کیا باب دو لگا۔ حوالہ دوسرا صفحہ ۲۲ پر
 آپ رقم کرتی ہیں کہ باوجود ابن لثرت چون ہمہ لغت باہم ترتیب حروف تہجی از اول لغت شروع
 چہ جای ما فصل بقایم و تاخیر مرقوم شد مذکور اس قدر میں تردد یہ ہے کہ جب تک ترتیب کے قبل ہی
 موصودہ نہ آئی ترتیب متعلق بقول میونکر یہ سی صفحہ میں اس غری کی بعد ہی فصل اسطر میں تم ہی
 ہو اسی از فرشتہ ایمان چنین عرقا برتری در ترتیب نگریدہ میری از یک بیان نگریدہ غلط فہم
 اور عمل معنی ہی نگریدہ ہوتا تو اوری او سکا فاعل ہوتا نگریدہ فعل لازمی ہی اصدی اس کے ساتھ ربط
 کیونکہ مائیکہ اسی صفحہ کی ۵۱ سطر پر ہم لکھتی ہو بدون از کتب لغت شذریہ اشعار اسناد اساتذہ و
 اہل زبان سال حیران ہی کہ یہ عبارت فارسی ہی یا تہذیب کی ہر سی سب کسرات ہیں میں خصوصاً
 اساتذہ سخنوران اساتذہ ہی بعض جمع اور سخنوران ہی چند جمع اگر اساتذہ کی آگے نحو اجنبیہ مندرج ہوتا
 تو اساتذہ کا کہ تو صیغہ لگنا جاتا اساتذہ موصوف ہو جاتی اور سخنور انکی صفت تہرقی اساتذہ سخنوران
 شکر کہ کہ کہ صریح تو صیغی ہیں ہو سکتا اگر ان اضافی ہو سکتا ہی اس صورت میں انکی صند ہی یہ ہو
 کہ سخنور انکی اسناد اور تہذیبی مراد نہ مقام کی نہ اہل سخنوران اہل زبان ایران یہ ترکیب لغت
 نامربوط اور نامانوس ہی اہل زبان تک فقرہ تمام ہو جاتا ہی ایران کو اپنی مالجسی مرموز بطریق
 اہل ان کی محاورہ میں اہل زبان سی شواہد ایران مراد ہیں چاہو شواہد ایران ہو چاہو اصل زبان

۱۰
۱۱
۱۲
۱۳
۱۴
۱۵
۱۶
۱۷
۱۸
۱۹
۲۰
۲۱
۲۲
۲۳
۲۴
۲۵
۲۶
۲۷
۲۸
۲۹
۳۰
۳۱
۳۲
۳۳
۳۴
۳۵
۳۶
۳۷
۳۸
۳۹
۴۰
۴۱
۴۲
۴۳
۴۴
۴۵
۴۶
۴۷
۴۸
۴۹
۵۰
۵۱
۵۲
۵۳
۵۴
۵۵
۵۶
۵۷
۵۸
۵۹
۶۰
۶۱
۶۲
۶۳
۶۴
۶۵
۶۶
۶۷
۶۸
۶۹
۷۰
۷۱
۷۲
۷۳
۷۴
۷۵
۷۶
۷۷
۷۸
۷۹
۸۰
۸۱
۸۲
۸۳
۸۴
۸۵
۸۶
۸۷
۸۸
۸۹
۹۰
۹۱
۹۲
۹۳
۹۴
۹۵
۹۶
۹۷
۹۸
۹۹
۱۰۰

فردین خدیوہ حکیم سعدی فرمایا کہ بحر کا معلم ہوتا ہے دوسرے بحر سے پانی لے کر دیتا ہے
 یہ سب الیٰ سنہ بہت جو اطلب یادہ حدادب سوال نہ سائلوان
 غبارت یہ ہے ہی از حکومت فزدان را میگردد و مال از انہا ستیدہ
 بوی میدهند کہ اگر مذہم مارا تید خواہد نہا تید میان از حکومت

یہ ہرستیدہ کن ملک کی فراری ہی شدن الضمین و تجمہ دال مصدر شدہ بحدف نون و تقام صمتین
 ماضی شدہ یہ اضافہ ہی محقق مقول آپ تہذیب اور ستیدہ اور ستیدہ کسی استاد کی کلام میں دہا
 دیجی تو میری تثنیٰ اس ہی بڑہ کہ بہ پرشش ہے کہ فزدان صیغہ جمع مارا یعنی جمع پیرندہ گمانی
 بولی ہی میری نزدیک سیم مناسب معنی ندیم لیا جہ کہ لکھا ہی ٹھہری ہی سہما د و سوالی تہوان
 ۸ اصفحہ کی ۱۶ اور ۵ سطرین مرقوم قلم طرفہ رقم ہی دہ نشان بر اندراج نقل فراز و لفظ صین تعلیل
 مرزا اسد اللہ غالب کی تہ نگاشت اس نگار شمین نہ معنی درست نہ لفظ صحیح معنی کی نادرستی
 یہ کہ تم لفظ کثیر المعنی و بشد ادین فارا قی ہو اور یہ تمہارا عقیدہ غلامی لفظ کثیر المعنی اور ہے
 اور لفظ مشترک المعنی اور ہی غلط کے غلط اس سی زیادہ کیا ہوگی کہ تعلیل امرا اسد اللہ غالب
 لکھی ہو پیر و مرشد یا آپ فی بہ تعلیل فلا فی لکھا ہوتا تعلیل اللہ فی لکھا ہوتا تعلیل افلا فی
 فارسیہ نہ ترکیب عربی یہ وہی شہل ہے نہ اوپر نہ ادب یہ بلا کہ ہر سوال لوان ۲۱
 صفحہ بین آپ فی یہ انی بیان کو جائز نہیں لکھا زرا سوچی کہ آپ کیا کہتی ہیں رنگین اور پیرانی
 ارشاد انی بیان کی صفت کیونکر نہیں ہو سکتی یہ بیان کی خوبی کا استعارہ ہی فن
 استعارہ کو آپ غلط ٹھہرائیں تو میرانی بیان کی صفت ہی غلط ہو جائی آپ کا قول یہ ہے
 کہ اوس ادنی یا اوس جائز کو سیراب کہو جتنی پانے پیت بہر کر پیا ہو یا اوس کشت
 و باغ و بنوہ زار کو کہو ب کو خوب پانی یا ہو یہ قید محض حکم ہے اور اس قید سی لازم
 ہے کہ قید پھول کو شگفتہ کہین اور جین کو شگفتہ نہ کہین اور سو اکثر می کی کسی چیز کو نگین
 نہ کہین میں تو آپ کا متفق ہون اس قید کو مانا و نگاہاں اور وں کو کیا کروں شاعر کہتا ہے
 سے نمود گو ہر سیراب در بنا گوشش چو شبنمی کہ کد برگ گل در آغوشش و بہار دانش
 کی دیباچہ میں ۵ بود از فیض معنی مای سیراب در روان مر جہ دل اوراق او آب سی صفحہ
 میں تثنیٰ او شان کی لفظ کو ضمیر جمع غایب لکھا ہی حال آنکہ ضمیر واحد غایب شبنم اور ضمیر جمع

غائب نشان ہی ضمیر واحد حاضر زمانہ فوقانی اور ضمیر جمع حاضر تان ہی دونوں جگہ الٹ
تہ از جمع کا ہی ارشاد اور شمایان اور مایان وہ قصد یان عالمی لکھنی ہیں جو بڑی درجہ کی دروازہ
پر اور دکھائی کی راہ میں اور کچھ پونجی میدان میں بھی رہتی ہیں دو اتوں کا متوقع ہوں ایک قلم
لہ سے ابی ان بوقاطع برہائین مندرج ہی صرف وہ غلط ہی یا سیرانی کہ ہر اور سیرانی سے
یہم ہی غلط ہے دوسری بات یہ کہ اوشان ہی سند از روی نغم و نثر اساتذہ غیثت کبھی سوال
دسوال صفحہ ۲۴ سطر ۱۱ آپکے یہ عبارت پسودن بہ یامی فارسی نہ در فرشتک
شاید یہ و فرشتک جہاگیر یہ و در موی الفضلہ و الافاضل دیم بہ اسرے رابطہ بلکہ
خطیبے نون ناقیہ ابتدائی عبارت میں اور در کافظہ و جگہ پر دظرف ذکر کر کے و او
امانہ اور اوسکی آگے دو ظرف اور گلستان بوستان پر حنی والاٹر کا بشرط ان کہ
یا گل نہ ہو کا کہی نہ لکھے گا اس مطلب کی گزارش کے طرز کی تکلف یہ ہی پسودن بہ یا
فارسیہ و فرشتک شاید یہ و در موی الفضلہ و الافاضل دیم بہ اسرے رابطہ بلکہ
اس فقرے کے بعد یہ فقرہ اور زیادہ تر مفہم ہے کہ گمان کہ دارند کہ بیان ہی
موجودہ برآوردگان کتاب از را تصحیف ریوہ کردہ باشند کمترین پوچھا ہی کہ گمان کی
آگے کا کاف کیسے اور کیسا معنی دیتا ہے اور برآوردگان کتاب ہی کون لوگ مراد
میں مولف، برآوردہ کتاب ہو سکتا ہی نہ کاتب پہلویں تکو قسم دیتا ہوں سعدی کو
برآوردہ گلستان کہوئیکے یا وہ گلستاں اگر تمہاری بات کی لکھی ہو تو اپنی کو
اوس کتاب میں کا برآوردہ لکھو گے سوال گیارہم صفحہ ۲۶ سطر ۱۱
تم لکھتی نہ ندانم کہ مرزا اسد اللہ غالب کہ دھریے بای موحده اصلی یہاں ویدن و پسودن
رازا یہ انجمن مستند فدوی پوچھا ہے کہ یہ کہ رہبر ہے کی کیا بیٹھے یا یہ کہ ام رہبر
لکھتی یا بہ رہبری کہ لکھتی سیحان اللہ اس تحریر پر دعوی تالیف اور تصحیف کرنا اور پھر
جناب حضرت غالب مظللہ الہی ہی پوچھا کہ بای پیاویدن و پسودن کو کس راہ ہی زاید
جانا میں کسی پوچھا ہوں کہ تم اس موحده کو اصل و جزو کا کہس راہ ہی جانتی ہو
پسودن مصدر اصلی اور پاوراوسکا مضارع اور پیاویدن مصدر مضارع جیسا کہ
میں ہی اوگنہ کے مصدر اصلی اور رویدن مصدر مضارع اب ایک بات اور سمجھو مصدر کہ
باضافہ بای زاید متما بین و متاخرین میں ہی کسی فی استعمال نہیں کیا یا نہ ہی ماضی

در مضارح امر کی مقدم موسودہ لاتی ہیں رفعت کو رفعت اور رود کہ رود اور رود کو بر ولکھتی ہیں
 بسطی طرح امتدادی پیدا و کر میا و دلکشا ہ ای بقیہ ای اور کون ایسے احمق ہو گئے مبادا و سب
 و عدہ کہ جزو کلمہ اور حرف اصلی سمجھنا قومہ مختصر نیز سوال لیسٹل اشارہ پہلے ہی کفایت میں ہے
 منوعہ کو حرف اصلی سمجھوں یا پرود و گوید و بناید جتنی مضارح ہیں اور یہ ہزار در ہزار ہیں
 انہر جو بادی موسودہ لاتی ہیں غوما و اون سب کو حرف اصلی اور جزو کلمہ سمجھوں اور چونکہ حرف
 اصلی کا عذف دستور نہیں پس جب پہلو کو لفظ مستقل قرار دوں تو پہلو کو جو عمل سمجھوں
 یا مخفف سوال باز سوال صفحہ ۳۰ سطر ۱۹ حضرت فی مردان دور و در زلکھا ہا اذ و
 در از راہ کی صفت ہی مردمان کے صفت لفظ دور البتہ دراز کا عطف نہیں اگر
 درازی دراز قدرادین تو دراز قد لکھو اسی کیا مراد ہی عیاذا باللہ مردم بلا و عیدہ یا مردم
 شہر ہا کی دور دست کی جگہ مردم دور و دراز لکھنا اور پھر فارسی دانہ اور ہندی گریہ
 اور فرہنگ نویسی کا دعویٰ کرنا پیر و مرشد پہلی منہ بنوانا تھا پھر شیرو لکھا مقابلہ لڑنا تھا
 سوال تیسرہ سوال صفحہ ۳۰ سطر ۸ ما فن فہمان افصاف گزین حق پسند رشتہ و
 منید ہم مائی خبرنیا جیم مسوح و حقو اے منید ہم کہا کنی جو یے ہی اس جملہ مرکب کی تشریح
 یہو گی ہم سخن فہون کہ دعوت کی تکلیف نہیں دیتا اب آپ ہی سوچیں کہ یہ ۱۰ ویں سوال
 پہلے ہی اسی عبارت میں آپ نے خود سخنان کا لفظ لکھا سینہ آپ بڑے عشق
 فارسی دان ہیں میں موضع ہیں کہ خود سخنان کے سند اسناد کا مجموعہ کے نظم
 نثر میں نسبت مجھ کو عطا کیے ایسے صفحہ کے ۹ سطر میں مرقوم قلم اعجاز رقم یہ
 بہر ویدن تماشای خندہ خویش آن مانند رقاصان بطلان اندیشہ پوچھا ہوں
 کہ انبان کے آگے غلط را جو مفعول کے علامت کیونکہ لکھا اور مضبوطی کے جھڑکے مطلب تھا
 کیونکہ لکھا تعدیہ کی کیا حاجت تھے سوال چودھواں صفحہ ۳۰ بیان ہے
 ۱۰ سطر میں نزاد و ننگان کہتا ہے بمعنی مصنفان کتاب لکھا ہے گو یا کتاب تیسوی جو لکھا جا
 کہ اب دوسرہ آیا ہے اس کے قسب لکھا لکھے اسی صفحہ ۱۱ سطر میں تم لکھتے ہو از سر نہ
 جبر و دیگر کتاب رفع گردیدہ مطلب تھا یہ ہے کہ اور کتاب کی مقابلہ سے رفع ہو گیا
 واہ کیا خبر یہ سب اس بیان غلط اور سر نہ مقابلہ صحیح خیر یہ ہے جسے ہمیر
 بمعنی مقابلہ کہا فنی و ہونہ کہ لائی ہو مبری لہذا غریب اور مقابلی کا استعارہ تھا

انصاف و حمیت برین صنعت میتند و حقا اہرین میریند پہلے تو بہ ارشاد ہو
لہ فیہ دران انصاف و حقیقت کیا ترکیب ہر یہ کہنے کہ تھا ظاہرین کے کیا سننے
مٹا کی اگ تھالی یا ہمزہ ہو تو ظاہرین حمت کی صفت تہری خیر اسکو مٹنی ناظرین کی وجدان پر
محول کیا سیرانید مجاز امیکونید کی مراد ہے یعنی کہتے ہیں پس اسکے آگے ایک
کلمات اور اس کے بعد ایک تقریر ضرور ہے جب مٹنی نہیں لکھا تو کو یہ کیونکر
جانی کہ حقیقی ظاہرین کہیں کہتے ہیں جس مجمع میں یہ صفحہ دیکھا جاتا تھا ایک شخص
ظریف حاضر تھا اونسی سبکہ دانسا اور کہا کہ تم لوگ نادان ہو خبرات منشی صاحب نے
میتانید کہی جگہ میرانید لکھا ہے ہم سب فی کہا یہ امر سہند طلب ہے سرودن اسکے
و د مٹنی ہیں گانا اور کھن تعریف کرنا کس طرح مسلم ہو سکتا ہے اوس ظریف نے
کہا کہ سنو ہند نہیں تعریف کرتی کہ سرائی کہتی ہیں مشے یہ جے نے از روی تقریریں
موسرا نید لکھا ہی ہستی کہا از یون تھا لو سیر سہند جا ہی تھا نہ میرانید ظریف نے
کہا کہ منشی جی یہ وہین دکنی کے جسے برہان قاطع یہ از رنگ از رنگ از رنگ اور از رنگ اور
از رنگ اور از رنگ لکھا ہی منشی جی فی ہے میرا ہند کو میرانید لکھا یا تو غصہ کیا منشی
صاحب تباری قدوم بخفی قوم لبس مجمع میں بنسبت یہ کی نارسا عبارت کی وہ لطیف
و ذوقی نوگیر در میان آئی ہیں کہ سب اہل محفل ہستی کے ماری مری جاتی تھے آخر کہ انکا
رہی ہر گریہ شہر ہے کہ فرہنگ نوییون فی فاسیہ کو بہت قسم پر منقسم کیا ہی اون
اقسام سنجہ ٹیر ہی ساتوین ناری خدی بہ منشی عادت علی فی انہوین ناری لکایے
ہی اوسکا نام خدی ہی چون کہ قدوس آپ کا عقد اور خدی تھا ہی اس امر سی بہت خوشحال
اس امر کی آپ کو اطلاع دی سوال سے واپس ان مجھ میں دکنی
نہا شیخ وقت نہ تھا نہ تھا نہ تھا نہ تھا عالم نہ تھا عالم نہ تھا عالم نہ تھا
اور اسکا نام خدی ہی چون کہ قدوس آپ کا عقد اور خدی تھا ہی اس امر سی بہت خوشحال

یہ سبھی اعلیٰ چہ صفت طراوت امیر کے آپ نے اوسلی عرص میں حضرت بودہ پورہ لکھا
 کہ کہ مجی اثر و نف کسی ادنی آدمی کو سہی ایسی باتیں نہ کہیں گے کہ کیا نہ لکھیں گے اور گالیوں میں یہ آپ کا عقیدہ
 ہے کہ اب عاجز و انکسار پہ چٹھائی کہ ایک کئی دنی کی واسطے آپ کو غصہ تسکینات آگیا کہ آپ نے مٹا
 کو پکڑ بنا دیا اور محض کئی لگی اور بہک رہی تھی اس سوال کا جواب شانی لکھو ہوالا حضرت سران آپ
 بھی ہیں اور ان سبقت نہایت خلفا میں راشدین کو اپنا پیرو مرشد اور انکی تعلیم تفصیل کی پر واجب
 ہو رہی ہے صاحب ابہ کو گشاہ بلکہ کفر جانتی ہیں آپ کی حقیقت پائی نے مذہب رفض
 اختیار کیا محرم میں حاضر بیان کھاتی اور تعزیر خانہ میں بس اور اتنی بہتی ہیں تم و انسی کہہ
 خفا نبوی مقام حیرت ہی کہ جامع قاضی برہان کی مذمت پر بودہ استیلائی غیظ و غضب ہے اور
 معرب و وطن صحابہ سسرکان پر جون نہ پہری اور تیوری پر بل نہ پڑی کہو گی کہ ہماری ہیامی ہے
 چہ ہماری سامنی کہی تیرا نہیں کیا تو میں عرض کروں گا کہ حسب ملک کالہ میرا دت علی صاحب کا
 امامیہ ہونا اور مذہب امامیہ میں سب صحابہ کا امتحان بلکہ وجوب شہور اور انہری لکھا شانیہ
 برابر ہی ہندوستانی کہ سب صحابہ کیوں ناگوار ہوا وجود اوس تسنن اور تقدس اور توسع
 کی جو کو حاصل ہی حیات دین کی رگ جنش میں کیوں نہ ہی جیسی زبان غضبناک نہ لکھا جائے
 یہاں خشکین ہونی کو ہے وجہ لکھنا تھا مستہ الکا دستور ہے کہ جب فقدان نہ علمی کی ہے
 حریف کو جو انہیں ہی سکتی تو غرض میں اندھی نکر گالیان نہ لگتی ہونچم الدولہ اسد اللہ خان
 خاں امیر نامار او بعد از حلیم اور بود بارین تہذیبی ناسر ایتین نکر پچہ ہی سینی مینی ایک دن نواب صاحب
 محترم آگیا پوچھا کہ آپ منشی سعادت علی صاحب کی بدزبانی کا جواب کیوں نہ دیا حضرت نے فرمایا
 کہ بائی گزراہ چلتی سڑک پر کہہ تاکولات مار رہا تو کہہ تم ہی لپیٹا تھی سڑک پر پھر جاؤ اور کہہ
 لاٹ مارو گ مینی کہہ کہ ہرگز نہیں حضرت نے ارشاد کیا کہ نہیں منشی جی کی خرافات کا جواب
 کیوں دون اس امر کے اظہار سے میری غرض یہ ہے کہ حضرت صاحب نے ہی متقابل
 کو نہایت غار سمجھ سکوت کہیے میں دلی کار و راہوں آپ منہ زور میں تو میں
 کو زہون اگر سکر لڑنیکا قصد بھیجا تو ختم ہو گیا کہ موجود ہو جاؤ لگا لگا کہو گے
 دوسرا لگا زہنار میری ہوا لکھا جواب جیسا طریقہ شرفا ہے جیگا اور بدزبانی اور زنا زخانی کیجیگا
 منت الخاب بعون الملک لو ہا بن منتظر الخاب فقط

فکر کر کہ یہ عالم کس قدر بے رحم ہے۔

تفہیم جامعہ تعلیمات

- ۱۔ اگر کسی شخص کی مجلس میں غلبہ نفسانی ہو تو اس کی تعلیمات غلط ہوں گی۔
- ۲۔ اساتذہ و طالبان علم اگر ایک دوسرے کی مجلس میں غلبہ نفسانی ہو تو اس کی تعلیمات غلط ہوں گی۔
- ۳۔ اگر کسی شخص کی مجلس میں غلبہ نفسانی ہو تو اس کی تعلیمات غلط ہوں گی۔
- ۴۔ اگر کسی شخص کی مجلس میں غلبہ نفسانی ہو تو اس کی تعلیمات غلط ہوں گی۔
- ۵۔ اگر کسی شخص کی مجلس میں غلبہ نفسانی ہو تو اس کی تعلیمات غلط ہوں گی۔
- ۶۔ اگر کسی شخص کی مجلس میں غلبہ نفسانی ہو تو اس کی تعلیمات غلط ہوں گی۔
- ۷۔ اگر کسی شخص کی مجلس میں غلبہ نفسانی ہو تو اس کی تعلیمات غلط ہوں گی۔
- ۸۔ اگر کسی شخص کی مجلس میں غلبہ نفسانی ہو تو اس کی تعلیمات غلط ہوں گی۔
- ۹۔ اگر کسی شخص کی مجلس میں غلبہ نفسانی ہو تو اس کی تعلیمات غلط ہوں گی۔
- ۱۰۔ اگر کسی شخص کی مجلس میں غلبہ نفسانی ہو تو اس کی تعلیمات غلط ہوں گی۔

